



گفت و گو با مهدی آذریزدی درباره قرآن و کتاب کودک

اگر تنها نبودم نمی توانستم ...

این بود که همیشه تنها بودم، مثلاً بچه‌های هم‌سن و سالم که به مدرسه می‌رفتند به این علت که من، لباس دست‌دوز مادرم که برایم دوخته بود، قیای بلندی بود، مرا مسخره می‌کردند - چون همه آنها کت و شلوار به تن می‌کردند - و به من می‌گفتند آشیخ، ولی من از این جملات آنها احساس غرور می‌کردم، زیرا در آن سن با چنین اسمی خیلی خوشحال می‌شدم. شاگرد بنا که بودم، با دوست هم‌سن و سالم متوجه شدیم که این کار خیلی دشوار است زیرا در سرما و گرما باید کارهای سختی را انجام داد، باید کلاه گل پنجه می‌کردیم و از این قبیل کارها، به همین جهت دوستم جایی را در شهر پیدا کرده بود که به شاگرد جوراب‌باف احتیاج داشت، به همین خاطر حدود یکسال هم در جوراب‌بافی کار کردیم؛ در آن جوراب‌بافی خیلی راحت بودیم، حتی پدرم یک چرخ‌دستی هم برایم خریده بود تا در منزل هم بافندگی کنم.

صاحب آن بنگاه جوراب‌بافی از اقوام گلباریها بود و حاج مدرسزاده صاحب تنها کتابفروشی یزد در سال ۱۳۱۵-۱۳۱۶ بود، پس صاحب بنگاه هم تصمیم گرفت یک کتابفروشی تاسیس کند. ایشان در یزد دومین کتابفروشی به اصطلاح امروزی یزد را تاسیس کرد و در شاگردهای جوراب‌بافی من را انتخاب کرد تا در کتابفروشی کار کنم.

در آن موقع فهمیدم که دنیا جقدر از خرمشاه بزرگتر است زیرا بچه‌ها را می‌دیدم که به مدرسه می‌رفتند و به مقامات می‌رسیدند و باقی به تهران می‌رفتند. بعد فکر کردم من هم باید مثل آنها شوم زیرا تا به حال مغبون بودم، پس با خودم گفتم بچه‌ها این اطلاعات را از معلم می‌آموزند، معلم هم از کتاب این اطلاعات را برای بچه‌ها می‌گوید و کتاب را هم، علما نوشته‌اند، سپس تصمیم گرفتم که شروع به خواندن کتاب به‌طور دایم بنمایم. شب و روز کتاب می‌خواندم و از اینکه در کتابفروشی کار می‌کردم، خوشحال بودم. از همان موقع این عادت و عشق به کتاب و کتاب خواندن هم در من ماند، البته درست است که با پراکنده‌خوانی، آدم به جایی نمی‌رسد، و اگر مطالعات در یک رشته متمرکز شود، شخص در آن رشته متخصص می‌شود اما من پراکنده‌خوانی کردم و هر کتابی که به دستم می‌رسید، آن را می‌خواندم.

بله... عرض کنم، اکنون که من در خدمت شما هستم، ۷۸ سال سن دارم، بنابراین در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در همین محله خرمشاه متولد شدم؛ در آن زمان منزل ما در قسمتی از خرمشاه بود که به اصطلاح محله زرتشتی‌نشین بود روابط ما با همه همسایگان خیلی خوب بود، طوری که پدرم را معتمد می‌دانستند. پدرم معتقد بود که باید در مواقع اذان، اذان؛ بگوید لذا بعد فهمید که ممکن است همسایه‌ها که همه زرتشتی بودند، ناراحت شوند، پس آن منزل را فروخت، و این منزل را که اکنون در آن هستیم، خرید. در آن موقع من ۱۴، ۱۵ سال سن داشتم.

وقتی که من ۴ سال سن داشتم، خواندن قرآن را پیش مادربزرگم که به بی‌بی معروف بود، یاد گرفتم. آن وقت بی‌بی، تعدادی شاگرد داشت که همگی بچه‌های محل یا قوم و خویش نزدیک بودند، من هم کنار آنها قرآن خواندن را یاد گرفتم. مادربزرگم خواندن کتاب فارسی را نمی‌دانست، مثلاً گلستان را نمی‌توانست بخواند؛ اما من بعد از اینکه خواندن قرآن را یاد گرفتم، پدرم در منزل الفبا، را به من آموخت، ولی من را به مدرسه نفرستاد، علتش هم این بود که در آن موقع خرمشاه، از شهر جدا بود، یعنی جز حومه شهر محسوب می‌شد، رفتن تا شهر هم بسیار سخت بود؛ در خرمشاه هم تنها یک مدرسه تاسیس شده بود که مدرسه‌ای برای ۴ کلاس ابتدایی بود که توسط زرتشتیها هم ساخته شده بود؛ در این مدرسه دختر بچه‌ها و پسر بچه‌ها همگی با هم سر یک کلاس می‌رفتند، پدر من هم که خیلی متعصب بود، این شیوه را نمی‌پسندید، بنابراین مرا به به مدرسه نفرستاد و هنوز هم من سواد مدرسه‌ای ندارم، یعنی خواندن و نوشتن را بلدم، ولی به مدرسه ترفتم‌ام.

در خانه ما هم ۷، ۸ کتاب بیشتر نبود؛ قرآن، مفاتیح‌الجنان چاپ بمبئی که پیش از مفاتیح معروف آشیخ عباس در همه خانه‌ها بود، حلیه‌المؤمنین علامه مجلسی، عین‌الحیاه مجلسی، معراج‌السعاده و از این دست کتب مذهبی که در اکثر منازل یافت می‌شد.

... بله... در ۱۴، ۱۵ سالگی مادرم اصرار داشت که من باید یک حرفه‌ای را بیاموزم، به همین جهت مرا به یک بنا معرفی کردند تا شاگردی او را بکنم. این فرصت مغتنمی بود که بیشتر با شهر آشنا شوم زیرا هر روز باید به شهر می‌رفتم. در خرمشاه هم علت اینکه من ترسو، کم‌رو و گوشه‌گیر بار آمدم،

استاد آذریزدی در هفتمین نمایشگاه بین‌المللی قرآن به عنوان خادم قرآن برگزیده شد. خبرنگار ما به این مناسبت و به خاطر کتابهای قرآنی وی، در شهر یزد، در محله خرمشاه خدمت استاد رسید و به عنوان شروع گفت و گو از وی خواست کمی از خودش و از گذشته‌اش بگوید.

● خوب استاد، فرمودید، وقتی در کتابفروشی بودید و ۱۴، ۱۵ سال سن داشتید، فهمیدید که دنیا از خرمشاه و یزد بزرگتر است، اکنون بعد از ۷۸ سال چه نظری دارید؟

الان واقعاً فهمیدم که دنیا بسیار بزرگ است، اکنون عمیقاً احساس کسر و کمبود می‌کنم، برای اینکه خیلی چیزها را نمی‌دانم؛ من مسافرت نکرده‌ام و تنها به شهرهای مشهد و اصفهان و شیراز رفته‌ام. در آن ۲ سالی که در کتابفروشی مشغول کار بودم، جریان جنگ بین‌المللی پیش آمد، شهریور ۱۳۲۰ واقع شد و آن روزنامه‌های جنجالی، از آن روزنامه‌ها به کتابفروشی ما هم می‌آمد البته بسیار کم، مثلاً از روزنامه اطلاعات تنها ۱۰ نسخه به یزد می‌آمد که کتابفروش ما هم به قول معروف توزیع‌کننده انحصاری روزنامه بود، که البته از آن ۱۰ نسخه هم تنها ۸ نسخه‌اش به فروش می‌رفت که صاحب مغازه این روزنامه‌ها را ابزار کار می‌دانست و مدعی بود که اینها باعث ضرر نمی‌شود.

خاطره دیگری که فکر می‌کنم جالب است، این بود که در آن موقع روزنامه‌ای بود به اسم خورشید ایران برای علاءالدین بازارگادی که از هر شماره ۱۰ نسخه به یزد می‌فرستادند، اما حتی آن ۱۰ نسخه هم به فروش نمی‌رفته صاحب آن روزنامه برای ما نوشت که شهری به اسم بیرجند که جمعیتش ثلث مردم یزد است چند برابر شما روزنامه می‌خرند، چطور است که مردم شهر شما اصلاً روزنامه نمی‌خرند، صاحب کتابفروشی هم نوشت که مردم هر شهری یک نوع ذائقه‌ای دارند، مردم ما هم تمایل به خواندن ندارند. به نظر من این هم بود، زیرا در آن موقع مردم یزد خیلی به قول معروف فرهنگی نبودند که اکنون هم نسبت به سایر شهرها خیلی فرهنگی نیستند، زیرا اگر مقایسه کنیم می‌بینیم که مردم یزد نسبت به شهرهای دیگر خیلی کتابخوان نیستند.

شاهد این جمله، اینکه هنوز هم بعد از ۵۰ سال در یزد کتابفروشی مجهزی که کتابهای تازه چاپ شده را داشته باشد، نداریم، زیرا متأسفانه استقبال خوبی از کتاب نمی‌شود البته باید گفت که نسبت به ۵۰ سال پیش کتابخوان و روزنامه‌خوان زیادتر شده است.

بله، من به خیال خودم می‌خواستم در آن موقع با خواندن کتاب با هم سن و سالانم که به مدرسه می‌رفتند، هم‌سری بکنم و با خواندن کتاب این کسر خود را جبران کنم. بعد از شهریور ۱۳۲۰ که اوضاع کمی متغیر شده بود و جو سیاسی بود، من متوجه شدم که محیط یزد برای من خیلی کوچک است، به همین جهت تصمیم گرفتم که به تهران بروم، زیرا خیال می‌کردم که آنجا کتابفروشی‌های بزرگی است، چاپخانه‌های پیشرفته و بزرگی وجود دارد، به همین خاطر پدر و مادرم را راضی کردم که به تهران بروم. پس تک و تنها و دست خالی به وسیله مرحوم حسین مکی در چاپخانه علمی مشغول به کار شدم؛ طرز آشنایی ما هم با ایشان به وقتی برمی‌گشت که ایشان به یزد آمده بود تا از ورته مرحوم فرخی یزدی، حق چاپ دیوانش را بگیرد. در تهران هم چندبار محل کارم را عوض کردم، مثلاً در همان چاپخانه علمی، کتابفروشی ابن‌سینا، کتابفروشی خاور، روزنامه آشفته، روزنامه اطلاعات، بنگاه ترجمه و نشر کتاب و هر وقت هم با هر جایی که سازش نداشتم، پناهگاهم همان چاپخانه علمی بود. کارهای من هم تصحیح کتاب، نمونه‌خوانی و غلط‌گیری کتاب بود و تا سال ۱۳۳۵ یعنی بعد از گذشت ۱۴، ۱۵ سال این کار را ادامه دادم. بعد موقعی که در بنگاه ترجمه و نشر کار می‌کردم و کارم هم نیمه وقت بود، از آقای جعفری مدیر آن زمان انتشارات امیرکبیر، کاری برای شبه‌ایم گرفته بودم، زیرا ایشان در انتشارات امیرکبیر مشغول به چاپ کلیله و دمنه بودند، البته انوار سهیلی که روایتی است از کلیله و دمنه به قلم واعظ کاشفی که از چاپ بدان نسخه‌خوانی می‌شد و کار من هم نمونه‌خوانی مطالب حروفچینی شده بود.

وقتی که کلیله و دمنه را خواندم، دیدم که چه قصه‌های جالبی در این کتاب است و با خودم گفتم که اگر کسی این قصه‌ها را با زبانی ساده‌تر بازنویسی، به‌طوری که برای بچه‌های ابتدایی هم قابل فهم و درک باشد، کار بزرگی کرده. پس خودم تصمیم به این کار گرفتم، البته در ابتدا می‌ترسیدم، زیرا آدم باسوادی نبودم، احساس اعتماد به نفس نداشتم، ولی بالاخره این کار

را کردم؛ شبه‌ایم هم در خانه خواهرم در تهران زندگی می‌کردم. خلاصه بعد از مدتی داستانها را نوشتم و به کتابفروشی ابن‌سینا بردم برای چاپ، اما آنها عذرهایی آوردند که از چاپ این کار معذوریم و نمی‌توانیم آن را چاپ کنیم، البته خودم هم این عذرها را می‌دانستم، زیرا خودم در کتابفروشی کار کرده بودم و با همه این عذرها و بهانه‌ها آشنایی داشتم. بعد از اینکه کتاب را به من پس دادند، واقعاً داشتم گریه می‌کردم زیرا احساس ناکامی می‌کردم، اما بعد از آن پیش آقای جعفری در خیابان ناصرخسرو رفتم به ایشان هم گفتم که چون من خودم در کتابفروشی بزرگ شده‌ام می‌دانم که مردم این کتاب را می‌خرند، ایشان هم رضایت به چاپ کتاب دادند و خودم هم در کنار حروفچینها شروع به آماده‌سازی چاپ کتاب کردیم، زیرا شوق زیادی برای چاپ کتاب داشتم؛ البته ابتدا می‌ترسیدم از اینکه وقتی کتاب چاپ شود مردم من را به این علت که دانشگاهی و مدرسه رفته و باسواد نیستم، مسخره بکنند، اما وقتی جلد اول آن، یعنی جلد اول قصه‌های خوب، برای بچه‌های خوب چاپ شد که همان داستانهای کلیله و دمنه بود، اهل فن به آقای جعفری گفته بودند که به من بگویند کار را دامه بدهم.

● استاد آن موقع چند ساله بودید؟

در آن موقع من ۳۵ سال داشتم، برخلاف الان که بعضی‌ها در سن ۱۵، ۱۶ سالگی شاعر و نویسنده می‌شوند، زیرا همانطور که گفتم من مدرسه نرفته بودم و در خانواده‌ای روستایی بزرگ شده بودم.

بله، وقتی کتاب درآمد و مورد استقبال مردم واقع شد، من هم جلد دوم که قصه‌های مرزبان‌نامه بود، جلد سوم آن قصه‌های سندبادنامه و قابوس‌نامه بود و جلد چهارم هم قصه‌های مثنوی بود اما وقتی خواستم جلد چهارم را بنویسم، متوجه شدم که تاکنون کسی قصه‌های قرآنی را برای بچه‌ها ننوشته و همه حاشیه‌ها هم در تفسیرها و کتاب‌هایی است که برای بزرگان نوشته می‌شود. البته باز هم در ابتدا خیلی می‌ترسیدم و حتی پیش مرحوم فیض‌الاسلام که مترجم نهج‌البلاغه بود رفتم و ایشان هم گفتند که باید جای ترس هم داشته باشد، زیرا قرآن مانند کلیله و دمنه نیست، باید خیلی در نوشته‌هایت وسواس به خرج بدهی و خلاصه مرا خیلی نصیحت کردند و درست هم می‌گفتند زیرا داستانهای قرآن پراکنده است و برای داستانی کردن یک موضوع باید دقت زیاد به خرج داد، خلاصه این داستانها هم آماده شد و البته کتاب با برکتی بود و به لطف خدا تاکنون ۲۵ بار تجدید چاپ شد. من هم در آن موقع یک نوع اخلاص خاص خودم را داشتم که به فکر نان و شهرت و پول و این‌جور چیزها نبودم و بعد هم این مجموعه را ادامه دادم که تا قصه‌های گلستان و بعد هم داستانهای شیخ عطار تحریر شد. و آخرین کتاب از مجموعه قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب، داستانهای ۱۴ معصوم بود که عشق و علاقه زیادی برای نوشتن آن در من وجود داشت؛ زیرا بالاخره ما بچه‌های منبر و محراب بودیم، زیرا همانطور که گفتم من تا ۱۴، ۱۵ سالگی کتابهایی جز همان معراج‌السعاده... از آن قبیل را نخوانده بودم و اطلاعاتی را هم که به دست آورده بودم، از همان پای منبر و روضه بود و البته این به‌واسطه تربیت دینی مرحوم پدر و مادرم بود که روحیه دینداری را در من تقویت کردند.

مثلاً همانطور که گفته مرحوم پدرم آنقدر معتقد بود که کتابی که جز نام خدا و پیامبر «ص» در آن بود، خواندنش را در خانه ممنوع می‌کرد؛ یادم می‌آید در همان ۱۴، ۱۵ سالگی شنیده بودم که گلستان سعدی کتاب جالبی است اما پدرم به من پول نمی‌داد برای خریدن آن و استدلالش هم این بود که اینها کتابهای دنیایی است و می‌گفت آدم باید به فکر آخرتش باشد که البته من هم هنوز آنها را دعا می‌کنم.

جلد آخر کتاب قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب همانطور که گفتم داستان ۱۴ معصوم بود. این کتاب البته بعد از انقلاب به چاپ رسید. قبل از انقلاب موقعی که با جعفری مدیر انتشارات امیرکبیر سر حساب حق تالیف این کتاب به مشکل برخوردیم، از جلد هفتم به بعد را دیگر برای چاپ نفرستادم، اما بعد از انقلاب که امیرکبیر را سازمان تبلیغات اسلامی اداره

من خود اولادی ندارم ولی بچه‌ها را بسیار دوست دارم، و همیشه برای همه بچه‌های عالم دعا می‌کنم

بعد از تالیف جلد اول «قصه‌های خوب...» داستانها را به کتابفروشی ابن‌سینا بردم برای چاپ، اما آنها عذرهایی آوردند که از چاپ این کار معذوریم و نمی‌توانیم آن را چاپ کنیم، البته خودم هم این عذرها را می‌دانستم، زیرا خودم در کتابفروشی کار کرده بودم و با همه این عذرها و بهانه‌ها آشنایی داشتم

می کرد، آنها با قرارداد بهتری و با شرایط بهتر جلد ۸ و ۹ را هم آماده کردند.

● استاد اینقدر صحبت‌های شما شیرین و جذاب است و با همان سادگی و صداقتی که در کتاب‌هایتان دیده می‌شود سخن می‌گویید، که من هم صحبت‌های شما را قطع نکردم. اما نکاتی به نظرم رسید که از حضورتان سوال کنم ابتدا اینکه با توجه به محیطی که شما از ابتدا در آن رشد یافته بودید، یعنی محله‌ای زرتشتی‌نشین، این تأثیری که قرآن بر شما گذاشت چگونه بود؟

- بله، همانطور که گفتم من در محیط مذهبی رشد یافته بودم، سر و کارمان با دعا و روضه بود، مثلاً اینکه دعای کمیل را من آنقدر خوانده بودم که از حفظ بودم، من هم این محیط دینی و اسلامی را دوست داشتم و به آن علاقه خاص می‌ورزیدم؛ قرآن جزئی از زندگی من بود، من حافظ قرآن نیستم، اما اگر کسی قرآن بخواند و غلطی داشته باشد، من می‌توانم اشکال او را متذکر شوم.

قرآن جزئی از زندگی من بود، من حافظ قرآن نیستم، اما اگر کسی قرآن بخواند و غلطی داشته باشد، من می‌توانم اشکال او را متذکر شوم

● استاد به عنوان یک سؤال دیگر شما در مقدمه کتابتان اشاره به این جمله کرده بودید که «کوکب بخت مرا منجم دیر خواهد شناخت» و فرموده بودید که در آینده نکات تازه‌ای را خواهم گفت، فکر می‌کنم اکنون زمان آن رسیده که برای ما آن نکات را بازگو کنید؟

هنوز هم وقت آن نرسیده، من موقعی خیال می‌کردم که کار خوبی انجام داده‌ام به دنبال راز و رمز آن می‌گشتم و روزی خواهم گفت که رمز و راز جاودانگی این کار چه بوده است، به شرط آنکه فرصت باشد ۲ جلد دیگر یعنی ۱۰ و ۱۱ آن را هم بنویسم و بعد از آن نکات را خواهم گفت.

البته این نوعی خودپسندی است که من بگویم، من چیزهایی را در نگارش کتاب‌هایم در نظر می‌گیرم که دیگران آن را در نظر نمی‌گیرند با توجه به اینکه آنها اساتید دانشگاه هستند و دارای مراتب بالای علمی هم هستند.

● استاد در مورد سادگی و تنهایی که در طول این سالها با آن مانوس بودید برای ما بگویید؟

بله، سادگی چیزی بود که از اول در زندگی ما موجود بود و یکی از علت‌هایی که فکر می‌کردم مردم آثار مرا می‌پسندند این بود که من اهل روستا بودم و با یک سادگی خاص حتی کلماتم هم بدون هیچ پیرایه‌ای، ساده و خالی از تصنع و پیچیدگی بود، مثلاً من اکنون کتاب‌هایی را می‌بینم که حتی خود من هم که ۵۰ سال است کتاب می‌خوانم، از خواندن آنها عاجزم.

بعضی از نویسندگان به جای آنکه به فکر خواننده باشند، بیشتر به فکر چاپ و کاغذ و از این جور مسایله‌ها و دنبال اسم‌های دشوار برای کتاب‌های خود هستند، ولی فکر می‌کنم علت اینکه آثار من به لطف خدا با استقبال از طرف مردم روبرو شده همین سادگی در نگارش بوده که از سادگی در زندگی من نشأت گرفته.

من هنوز خودم را بی‌سواد می‌دانم زیرا من تازه در سن ۵۴ سالگی رنگ کلاس را دیده‌ام و از خواندن و نوشتن محروم بوده‌ام. گاهی اوقات عده‌ای از اولیا از مدرسه‌ها تماس می‌گیرند که ما می‌خواهیم بچه‌ها را پیش شما بیاوریم تا برای آنها حرف بزنید، خود من که کسی نیستم، من همان کتاب‌هایم هستم.

نویسندگی یک کاری است که از همان خواندن کتاب نشأت گرفته می‌شود. من سرکلاس درس نخوانده‌ام، من به خاطر خواندن زیاد، نویسنده شدم. حتی تمرین الفبایم را در حاشیه کتاب‌هایی انجام می‌دادم که در خانه‌مان موجود بود. یعنی حتی در خانه ما کاغذ هم پیدا نمی‌شد. پدرم برایم کاغذ و دفتر برای تمرین الفبا خرید و من مجبور بودم خودم کار کنم و خرج خودم را در بیاورم، البته من مدیون پدر و مادرم هستم و از خداوند سپاسگذارم که توفیق این خدمت را به من داد.

بعضی‌ها خیال می‌کنند، من کسی هستم نه، من هیچی نیستم، تنها بنده‌ای هستم که خدا توفیقی به من داده تا برای بچه‌ها چیزهایی بنویسم.

● جناب آذر یزدی، تنهایی و خلوت شما آیا برای شما مانعی نبوده یا اینکه شما را در این کار کمک می‌کرده؟

نه خیر، تنهایی و گوشه‌نشینی برای من بسیار موفقیت‌آمیز و مفید بود، دلیلش هم اینکه تمام کارهای بزرگی که در دنیا انجام شده در تنهایی و خلوت واقع شده است، حتی پیامبر «ص» هم در تنهایی زیبایی‌شان در غار حرا به بعثت رسیده‌اند.

من اگر در تنهایی نبودم نمی‌توانستم این کتاب‌ها را بنویسم البته با توجه به اینکه من تنها زندگی می‌کنم. اما شاید این تنهایی در این سالها برای من مشکلاتی را ایجاد کند و خیلی کارهایم را با مشکل مواجه کند اما نگارش کتاب هیچگاه معطل نمانده.

● استاد در مورد نحوه آشنایی کودکان توسط خانواده‌ها با قرآن و کتاب خوانی چه راه‌هایی را پیشنهاد می‌کنید؟

البته من در حدی نیستم که به این سوالات پاسخ بگویم، اما همین قدر می‌دانم که برگزاری این نمایشگاه‌ها بسیار مفید است برای آشنایی کودکان

● جناب آذر یزدی، با توجه به مطالبی که در کتب اقلیت‌های دینی موجود است، و در بعضی موارد اختلافات جزئی با مطالب قرآن پیدا می‌کند، شما در داستان‌های قرآنی‌تان، این اختلافات را بر چه مبنایی گذاشته و برای حل آن چه راهی را انتخاب کرده‌اید؟

خوب، من به غیر از کتاب‌های معدودی که در منزل خوانده بودم یا کتاب‌های دیگری که در کتابفروشی خوانده بودم، کتاب‌های غیرمذهبی را نمی‌خواندم، زیرا اصلاً به جز این هوا در هوای دیگری نمی‌توانستم نفس بکشم.

● استاد تأکید شما در مقدمه داستان‌های قرآنی برای بچه‌ها، به اینکه این کتاب را مطالعه کنند به چه علت بود؟

چون من فکر می‌کردم، همانطور که قرآن بهترین کتاب برای مردم است و چون این کتاب هم داستان‌های قرآنی است، برای بچه‌ها بسیار مفید و جالب بود، پس من هم خواندن این کتاب را به بچه‌ها توصیه می‌کردم، علتش تعریف و تمجید از خودم نبود، بلکه تنها می‌خواستم با این توصیه آنها را به قرآن نزدیکتر کنم.

من خود اولادی ندارم ولی بچه‌ها را بسیار دوست دارم، و همیشه برای همه بچه‌های عالم دعا می‌کنم.

● استاد، در مورد سبک نگارش قصه‌های قرآنی چه نکاتی را برای خوانندگان می‌توانید بگویید؟

عرض کنم، این کتاب، سبک تازه‌ای ندارد، چون من در یک نوع مطالعاتی رشد یافته‌ام که هیچ‌وقت نمی‌توانم زبان نگارش را تغییر دهم. از همان اول یک نوع سبک نگارش را آغاز کردم، مثلاً اکنون نمی‌توانم برای بچه‌های نوسواد یا کلاس اول و دوم ابتدایی کتاب بنویسم، یعنی از اولین کتاب که کلیل و دمنه بود تا جلد آخرش که داستان ۱۴ معصوم بود، همه آنها یک سبک را دنبال می‌کرد. خدا، جلال آل احمد را رحمت کند، ایشان هم به من گفتند که همه کارهایم به یک سبک است من هم گفتم من زبان دیگری نمی‌دانم، و البته ایشان هم مرا تشویق کردند.

● استاد شیوه کارتان در برخورد با قرآن در این داستان‌های قرآنی چگونه بود؟

من وقتی این کار را انجام می‌دادم، بسیار لذت می‌بردم و احساس خوبی داشتم، این داستان‌های قرآنی یک مقدمه دارد به عنوان چند کلمه با بچه‌ها و خاتمه‌ای دارد به عنوان چند کلمه با بزرگترها. من در آنجا شرح داده‌ام که احساس خودم در این کار چه بوده است و در واقع شیوه و اسلوب ویژه‌ای ندارد.

البته من در همان مقدمه و موخره به نکاتی از کارم اشاره کرده‌ام، مثلاً اینکه در گفتارهای ما برای احترام و تعارف برای مفرد، صیغه جمع به کار می‌بریم، اما در قرآن می‌گوید: خدا گفت، موسی گفت، عیسی گفت و یا حتی فرعون هم گفت، من می‌دانستم یک کتاب مذهبی و یا فقه و اصول نمی‌نویسم، من یک کتاب قصه برای کودکان می‌نویسم و نباید ذهن بچه‌ها را به چیزهایی مشغول کنم تا از فضای داستان دور شوند.

البته عده‌ای از من اشکالاتی گرفتند که مثلاً چرا القاب خاص این پیامبران را نیاورده‌ای و امثالهم.

بله، رمز و راز قرآن هم به خاطر همین سادگی و ساده‌نگاری آن است.

آنچه در هنرستی ...

بقیه از صفحه ۲۱

کنند تا هنرمندان ما آگاه شوند. به هر حال، بسیاری از هنرمندان ما همچون هنرمندانی که در گذشته بوده‌اند، از همه مسایل آگاهی نداشته‌اند و به قولی عالم‌دهر نبوده‌اند. همچنین عالم به تمامی مسایل فرهنگ اسلامی و عالم به قرآن نبوده‌اند. بلکه اعتقاد قلبی داشته‌اند که بر این اساس، نزد مکتب علما و ادیبانی می‌رفتند که با این تفکر و فرهنگ ساخته شده بودند. این هنرمندان سپس آموخته‌های خود را تبدیل می‌کردند به فرهنگ و هنر متأثر از همان تفکر. حال، ما در حال از دست دادن همه اینها هستیم، ضمن اینکه در دوره‌ای نیز قرار گرفته‌ایم که تمام تالیفات و امکانات در اختیار فرهنگ غرب است و کسی هم با این سوی قضیه آشنایی کامل ندارد و تاکنون کمتر در زمینه فرهنگ قرآنی پژوهش شده است.

بنابراین باید در این زمینه پژوهش و تحقیق صورت بگیرد تا هنرمندان آشنایی لازم را پیدا کنند و علاوه بر این، باید بروی مبانی هنر قرآنی و هنراسلامی پژوهش و بررسی انجام شود.

● شما در قسمتی از سخنان خود فرمودید که تصویرسازی از قصص قرآنی همانند آنچه در کلیساهای مسیحیت و در مورد داستان‌های انجیل مشاهده می‌شود، وجود ندارد. آیا این تنها به دلیل رسیدن به دنیای معنوی از طریق فضای عرفانی است یا به لحاظ محدودیت‌هایی بوده که در زمینه تصویرسازی به لحاظ دینی و مذهبی مطرح شده است؟

به‌طور کلی هر نوع فرهنگی ممکن است دارای یک‌سری محدودیت‌ها و همچنین یک دسته شرایط بازتر و آزادانه‌تری باشد. مثلاً در بخشی از هنراسلامی، انسان از شبیه‌سازی کردن آنچه در طبیعت موجود است منع می‌شود. بر این اساس مثلاً به هنرمند گفته شده که اگر چیزی را ساختی که عین طبیعت باشد، باید به هنگام روز قیامت در آن روح بدمی و اگر نتوانستی باید به جهنم بروی. اگر بپذیریم چنین گفته‌ای درست باشد، این باعث محدودیت نشده است. یعنی هنرمند از این موضوع الهام گرفت و آن را در جهت کار خود از یک سبک و شیوه دیگر استفاده کرد. در واقع، شیوه کار خود را به دور از طبیعت بنا نمود. برای مثال اگر گلی را نقاشی کرده عین گلی که در طبیعت بوده را به تصویر کشیده است؛ بلکه براساس تفکرات خود تغییراتی را در آن بوجود آورده که این تغییرات، سبک و شیوه خاصی را در کار ایجاد کرده است. شما می‌بینید که صورت انسان را در مجموعه هنراسلامی به تصویر کشیده‌اند اما عین صورت افراد نیست. یعنی شبیه‌سازی نکرده‌اند. (برخلاف آنچه که در غرب اتفاق افتاده است) از طرفی می‌بینیم آنچه در نگارگری ایران وجود دارد، شامل سه تا چهار تیپ اصلی است و هنرمند تیپ‌سازی می‌کند و نه شبیه‌سازی. این تیپ‌ها نیز شامل جوان، مسن، میانسال و زن هستند و در نقاشی‌ها همه شبیه یکدیگرند مانند مکتب تبریز و مکتب تیموری. هنرمندان این مکاتب به این دلیل از این چند تیپ مشخص استفاده کرده‌اند که به دنبال شبیه‌سازی نبوده‌اند.

بنابراین، چنین محدودیت‌هایی مانع از رشد و پیشرفت هنرمندان نشده است. منتها این رشد در یک سبک و سیاق دیگر اتفاق افتاده است که به این ترتیب می‌توان گفت این موضوع (محدودیت) برای هنرمندان ما عین حسن بوده است. همچنین داستان‌های قرآن را هم مصورسازی نکرده‌اند و اکنون که مشاهده می‌کنیم عده‌ای شروع به تصویرسازی قصه‌های قرآنی کرده‌اند، این متأثر از فرهنگ غربی است مانند آنچه که از داستان‌های انجیل مصورسازی شده است.

● آیا هنر قرآنی در سایر رشته‌های هنری مثل حجم‌سازی و مجسمه‌سازی نیز مورد استفاده قرار گرفته و بر آنها اثر گذار بوده است؟

می‌توان گفت ما همه این زمینه‌ها را داشته‌ایم منتها با شکل و شیوه فرهنگ اسلامی و قرآنی. همانطور که پیش از این گفتیم این موضوعات نیاز به پژوهش بیشتر و دقیق‌تری دارد. ولی به هر حال ما مجسمه به آن مفهوم که در غرب با آن برخورد داشته‌اند نداشته‌ایم و اگر نقش مطرح می‌شود، به صورت نقش بر روی یک حجم دیگر و یا به صورت نقش برجسته مطرح می‌شود. در واقع، حجم به این معنا که مجسمه‌ای از یک فرد یا یک حیوان و یا از یک شیء ساخته شود، در هنراسلامی وجود نداشته است.

با قرآن و اگر خانواده‌ها کتاب‌خوان و قرآن‌خوان باشند، فرزندانشان هم مطمئناً به این کار روی می‌آورند و علاقه‌مند به قرآن و کتاب می‌شوند. زیرا این واضح است که دوره کودکی در تربیت فرزندان موثر است و تأکیدی که اکنون در همین نمایشگاهها به آن میشود واقعاً ارزشمند است و به نظر من شیوه عملی دیگری برای آشنایی کودکان و نوجوانان با قرآن پیدا نمی‌شود.

● استاد در کارهای قرآنی که بعد از انقلاب اسلامی برای کودکان انجام شده چه نظری دارید؟

بله، خوشبختانه بعد از انقلاب آثار زیادی مرتبط با قرآن به چاپ رسیده که شمار زیادی از آن مخصوص بچه‌ها است و قبل از انقلاب این آثار بسیار محدود بود. ما هم که به نوعی پیشکسوت این کار محسوب می‌شویم. البته به قول دیگران، موقعی که شروع به نوشتن این کارها کردیم، خود من که تنها به خاطر عقده‌ای بود که از بچگی در من یافت می‌شد و از کمبود کتابی بود که در کودکی از خواندن آن محروم بودم، زیرا در کودکی هیچ کتابی را مناسب با سن خود نیافته بودم که از خواندن آن لذت ببرم.

● نظرتان راجع به ذخایر فرهنگی ما چیست؟

بسیار زیاد، بعد از اسلام آن قدر کتابهای مذهبی و دینی و علمی نگاشته شد، و اکنون هم در کتابخانه‌ها حتی نسخه‌های خطی آن هم یافت می‌شود که اگر کسی بخواهد برای بچه‌ها کتبی از همین متون قدیمی بنویسد، هیچ وقت تمام نمی‌شود، زیرا ما دارای منابع و ذخایر ارزشمندی هستیم که فکر نمی‌کنم در هیچ کجای دنیا کشوری از این پشتوانه فرهنگی برخوردار باشد و این‌ها را می‌شود تنها سرمایه‌های ایران دانست، که قابل تمام شدن هم نیست.

● استاد از کارهای جدیدتان و آثار در دست انتشارتان برای ما بگویید؟

شاعر می‌گوید:

اگر بماندیم زنده بردوزیم جامهای کز فراق چاک شده است
ور نماندیم عذر ما بپذیر، ای بسا آرزو که خاک شده است.

اصولاً هر کسی که به نوعی با کتاب سر و کار دارد، آن قدر در زندگی برنامه دارد، که چندین برابر عمرشان، کارهای نکرده دارند. مثلاً مرحوم فروزانفر که از مولوی‌شناسان معاصر ایران بودند، می‌خواستند شرح مثنوی را بنویسند، اما عمرشان به نگارش ۲ جلد بیشتر از آن قد نداد، من هم آرزوهای زیادی برای نگارش کتاب دارم که تنها به این مجموعه‌ای که اکنون چاپ شده رسیدم و این هم به خاطر این بود که من از تفریح و استراحتم کاسته‌ام تا این کارها را انجام بدهم و این کتابها را بنویسم. و اکنون کارهایی دارم که منابع خواندنی آنها را مطالعه کرده‌ام و فکر می‌کنم حتی از قصه‌های خوب هم بهتر باشند.

من تاکنون ۲۳ عنوان کتاب به بازار عرضه کرده‌ام که ۸ تایی آن قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب بود که انتشارات امیرکبیر آن را چاپ کرد؛ ۱۰ دفتر بود به اسم قصه‌های تازه از کتابهای کهن که اشرفی آن را چاپ کرد؛ ۲ کتاب منظوم بود که یکی از آنها قند و عسل و دیگری بچه خوب بود؛ ۲ داستان کوچک و یک مجموعه داستان هم از جمله کارهای من بوده است به اسم قصه‌های ساده.

و تنها کاری که برای بزرگان انجام داده‌ام تصحیحی است که بر مثنوی مولانا داشته‌ام و به نظر خودم و با توجه به تلاشی که برای مطابقت نسخه‌ها و معانی و مفاهیم ابیات کرده‌ام، فکر می‌کنم کار جدیدی باشد. البته درست نیست که بگویم صحیح‌ترین مثنوی است که در دنیا چاپ شده، اما خودم چنین عقیده دارم و با هر کسی هم که بتواند اشکالی وارد کند، حاضر به مقابله هستیم؛ به عبارتی این نسخه مستند و مستدل است.

با تشکر از شما که وقت گرمیتان را در اختیار ما گذاشتید، به امید اینکه باز هم با شما صحبتی این چنین داشته باشیم.